

افسونگر سابق من

طناز فروهر

ارین استرلینگ

www.ketab.ir



سرشناسه: استرلینگ، ارین، Sterling, Erin، ۱۹۷۹-م، ۱۹۷۹-
عنوان و نام پدیدآور: افسونگر سابق من نوشته ارین استرلینگ ۱ مترجم طناز فروهر.
مشخصات نشر: تهران: کتابسرای تندیس، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۲۸۰ ص. ۵/۲۱×۵/۱۴، س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۹۳۳-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا
عنوان اصلی: The Ex Hex: A Novel، 2021.
موضوع: داستان های آمریکایی -- قرن ۲۱ م.
شناسه افزوده: فروهر، طناز، طناز، ۱۳۵۹-، مترجم
رده بندی کنگره: PS۳۶۰۲۰۰
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۶
شماره کتابشناسی ملی: ۹۸۱۹۲۸۲
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیا

www.ketab.ir



افسونگر سابق من
نویسنده: ارین استرلینگ

مترجم: طناز فروهر
طراح گرافیک: افسانه مسکوگر
چاپ اول: پاییز ۱۴۰۳
شمارگان: ۳۰۰

چاپ و صحافی: توسکا
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۸۲-۹۳۳-۸
قیمت: ۳۳۰۰۰۰ تومان

دفتر: تهران، خیابان ولی عصر، نرسیده به خیابان استاد مطهری، خیابان حسینی زاد، پلاک ۱۰ واحد ۲
کتابفروشی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، نرسیده به خیابان استاد مطهری، شماره ۱۹۷۷
تلفن: ۰۲۱۸۸۸۹۱۳۸۷۹ - ۰۲۱۸۸۸۹۲۹۱۷
www.tandispub.com

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

مقدمه

هرگز نوشیدنی رو با مسائل جادوگری قاطی نکنین!
وی وی^۱ از این مطلب آگاه بود. نه فقط به این دلیل که خاله اش الین^۲، هزاران بار این نکته را گوشزد کرده بود، بلکه چون آن را روی دستمال های توالت، تی شرت ها و به طعنه روی لیوان های مخصوص نوشیدنی معافه^۳ (لوازم خبیثانه) که در مرکز شهر گریو گلن^۴ ایالت جورجیا^۵ اداره اش می کرد، نوشته و چاپ کرده بود.

این نکته نزدیک ترین پیام به شعار خانوادگی انتخابی خانواده جونز^۶ بود. ولی وی وی، در حالی که خودش را بیش تر توی وان حمام فرو می برد و معجون نوشیدنی و کرن بری را که دختر خاله اش گوئن^۷ برایش درست کرده بود، هورت می کشید، برای خودش دلیل می آورد که این شعار، باید استثنایی برای قلب های شکسته قائل شود.

و قلب خودش قطعاً شکسته بود. شاید حتی ریز ریز شده بود. ذرات قلب خرد شده اش، توی قفسه سینه اش می چرخید، تماشا هم به این خاطر بود که گرفتار یک لهجه دوست داشتنی و یک جفت چشم خیلی آبی شده بود.

1. Vivi
2. Elaine
3. Graves Glen
4. Georgia.
5. Jones
6. Gwyn

دماغش را بالا کشید و بشکن زد و هوا از عطر ریس^۱ پر شد. رایحه‌ای از مرکبات و ادویه‌ها که هرگز نفهمیده بود دقیقاً چه بویی بود؛ ولی آن رایحه آن قدر توی ذهنش نشسته بود که جادویش آن را فرا خوانده بود.

حتی الان هم که توی وان پنجه گریه‌ای گوئن فرو رفته بود، هنوز هم می‌توانست بوی عطر پسرک و گرمای پوستش را حس کند.

گوئن از توالت صدا زد: «وی وی، دوباره شروع نکن! سرم درد می‌گیره.»

وی وی بیش‌تر توی آب فرو رفت، اجازه داد آب از دیواره‌های وان بیرون بپاشد، نزدیک بود یکی از شمع‌هایی را که لبه وان گذاشته بود، خاموش کند.

درس دیگری از دروس خاله الین: بهترین درمان برای هر مشکلی، وان حمام و شمع‌ها بودند و با وجودی که وی وی به مقدار کافی رزماری و نمک صورتی توی آب ریخته بود و تمام شمع‌های گوئن را هم روشن کرده بود، حتی ذره‌ای بهتر نشده بود.

به هر حال، نوشیدنی داشت کمیک می‌کرد. برای همین به وان تکیه داد و جرعه دیگری از نی بنفش پیچ پیچی نوشید.

به محض این‌که لیوان را کامل نوشید، در جواب صدا زد: «راحتم بذارا! گوئن، با موهای صورتی که روی شانه‌هایش ریخته بود، سرش را از درون آورد.

«عزیز دوست داشتنی من، عاشقتم اما فقط سه ماه بود که با پسر قرار می‌داشتی!»

وی وی گفت: «فقط نه ساعت از قطع رابطه مون گذشته.» تازه این را نگفت که نه ساعت و سی و شش یا تقریباً سی و هفت دقیقه از پایان دوستی اش گذشته بود. «دست کم پونزده ساعت دیگه وقت لازم دارم تا از لا کم خارج شم. توی کتاب قانون این طوری نوشته.»

گوئن چشمانش را چرخاند: «واسه همین بود که بهت گفتم با پسران جادوگر قرار نذار. مخصوصاً با پسران جادوگر پنهالو^۲. اون کله پوک‌ها ممکنه بنیانگذار این شهر باشن، ولی هنوز هم همون پسران جادوگر عوضی هستن.»

1. Rhys

2. Penhallow

وی وی موافق بود: «پسران جادوگر عوضی.» با ناراحتی به لیوان خالی اش نگاه کرد و گوئن هم از توی حمام ناپدید شد.

وی وی، به نسبت گوئن، کم تر با مسائل جادوگری آشنا بود. در حالی که دخترخاله اش در کنار خاله الین بزرگ می شد، مادر خود وی وی، خواهر خاله الینی که با خوشحالی از جادو استفاده می کرد، جادوگر بودنش را پنهان کرده بود. تازه بعد از این که از دنیا رفت و وی وی مجبور شد با الین و گوئن زندگی کند، با این وجه وجودی اش آشنا شد.

و به این معنی بود که راجع به پسران جادوگر و این که آشنایی با یکی از آن ها در طولانی ترین روز تابستانی، در یکی از شب های گرم تابستان، هم زمان می توانست هم بهترین و هم بدترین اتفاق زندگی آدم باشد، چیزی نمی دانست.

وی وی دستش را بالا برد و انگشتانش را تکان داد، در عرض یک دقیقه، تصویری تار و موج دار روی آب ظاهر شد.
صورتی زیبا، با استخوان بندی مناسب، موهای تیره، چشمانی براق و لبخندی پریشان.

وی وی قبل از این که دوباره انگشتانش را تکان دهد، به تصویر اخم کرد، جزو مدی کوچک درون وان حمام به وجود آورد و تصویر بین پاشش قطرات آب ناپدید شد.
خوب می شد اگر وی وی می توانست خاطرات او را هم به همین سادگی از ذهنش پاک کند، اما در حالت ناراحتی-سرخوشی اش هم، هوشیارتر از این ها بود که با انجام چنین جادوهایی حماقت کند. بخش های کوچکی از قلب شکسته اش، هنوز دلش نمی خواست خاطرات سه ماه گذشته را از یاد ببرد. می خواست این خاطرات را نگه دارد: خاطره شبی که با هم ملاقات کردند، شیوه آهنگینی که صدایش می زد، همیشه می گفت و یوبین^۱ نه وی وی، خاطره آن شب اولی که از او پرسید: می شه بیوسمت؟ و خودش گفته بود: الان؟ و او هم آرام خندیده و گفته بود: الان رو ترجیح می دم اما هر زمان وقت داشته باشی هم قبوله و چطور ممکن بود زنی در مقابل چنین حرفی مقاومت کند؟ مخصوصاً دختر نوزده ساله ای که در اولین مراسم چله تابستانی عمرش شرکت کرده

بود؟ به خصوص که پسری که این حرف رازده بود، هم قدبلند بود و هم به طرز مسخره‌ای خوشتیپ و از اهالی ولز^۱؟

این کار غیرقانونی بود، حالا هر چه که بود، او به نحوی به شورای جادوگری شکایت می‌کرد، به محض این که...

گوئن از اتاق خواب فریاد زد: «وی‌وی! داری یه کاری می‌کنی لامپ‌ها چشمک بزنن.»

او بخ.

وی‌وی نشست و کف‌شور وان حمام گوئن را برداشت، امیدوار بود کمی از حس بدبختی و بیچارگی‌اش همراه آب وان وارد مسیر فاضلاب شود.

با دقت از بالای شمع‌ها رد شد و کت حوله‌ای را که گوئن برایش گذاشته بود، از روی آویز دیواری برداشت و با بستن کمربند مشکی ابریشمی دور کمرش، حالش کمی بهتر شد. به همین خاطر بود که به جای برگشتن به اتاق خوابگاه دانشگاهش، به کلبه جنگلی الین و گوئن بالای کوهستان کریپ‌گلن آمده بود. این بالا، در این گوشه دنج با گربه‌ها و شمع‌هایش، با اتاق‌هایی که بوی چوب سوخته و گیاهان دارویی می‌داد، وی‌وی حس می‌کرد که در خانه بود.

شاید او و گوئن می‌توانستند روی صورت‌هایشان ماسک تقویتی یا همچنین چیزی بگذارند، یک یا پنج نوشیدنی دیگر بنوشند و به آهنگ‌های تیلور سویفت^۲ گوش دهند.

یا... وی‌وی بعد از خروج از حمام، با دیدن گوئن که با نمک دایره‌ای روی زمین می‌کشید، نظرش را تغییر داد. یا می‌توانستند... این کار را، هر چه که بود، انجام دهند.

دستش را به سمت سرویس بهداشتی تکان داد و پرسید: «داری چی کار می‌کنی؟» در کسری از ثانیه، لیوانش به همراه نی پیچ‌پیچی از حمام به بیرون پرواز کرد و وی‌وی قبل از رفتن به طرف میز تحریر گوئن برای ریختن نوشیدنی دیگری برای خودش، لیوان را با دست گرفت.

۱. از کشورهای بریتانیای کبیر که به تازگی مستقل شده است.

گوئن با پوزخند جواب داد: «قراره اون عوضی رو نفرین کنیم.»
وی وی گفت: «عوضی نبود.» انتهای نی را جوید و حلقه نمک را بررسی کرد: «اولش نبود. اگر بخوام عادل باشم، باید بگم من تمومش کردم نه اون.»

گوئن خرناس کشان موهایش را جمع کرد و دم اسبی بست. «تمومش کردی چون به عوضی بود. اومد گریوز گلن، گولت زد، تموم این مدت هم پدرش، اون جا توی ولز، در حال برنامه ریزی عروسی اون با یه جادوگر تیتیش مامانی بود. اون هم خبر داشت! و به خودش زحمت نداده بود بهت بگه! نخیر، حکم نهایی اینه که اون یه عوضیه و نظر همگی ما همینه!»

«منظورت از همگی ما، فقط خودته دیگه؟»

گوئن، با سر به بجه گربه کوچولوی سیاهی که روی تختش جمع شده بود؛ اشاره کرد: «من و سِرپر سوال!» گربه با شنیدن اسمش، سر کوچکش را بلند و چشمان سبز و زردش را به سمت وی وی باز و بسته کرد، بعد آرام میومیو کرد و این طوری موافقت خود را نشان داد.

وریس هم عروسی کرده بود. خب، تقریباً عروسی کرده بود. خودش که چنین کلمه‌ای را به کار نبرد. گفته بود: «نامزد شده.» امروز صبح که تری تخت خواب گرم و نرم ریس از خواب بیدار شده بودند، از دهانش پریده بود، شانه وی وی را بوسیده و غرولند کرده بود که باید یکی دو هفته‌ای به خانه برگردد و مسئله‌ای را راست و ریست کند.

مشخصاً مسئله این بود: به بابام بگم عروسی قریب الوقوع با یه غریبه رو کنسل کنه. بعد هم آن قدر جرئت داشت که از جا خوردن وی وی، یکه بخورد و پس بله، قرار بود آن‌ها قطعاً این عوضی را طلسم کنند.

وی وی دست به سینه شد و گفت: «عادلانست، قراره چی کار کنیم؟»

گوئن گفت: «پنجره رو باز کن.» به سمت میز تحریرش رفت و یک شمع با محافظ شیشه‌ای برداشت. وی وی به نوعی این شمع را برای مراسم حمامش استفاده نکرده بود. کاری که به او محول شده بود را انجام داد. هوای خنک ماه سپتامبر با ورودش به اتاق، رایحه درختان کاج را با خود آورد. از بالای نزدیک‌ترین کوه، ماه تمام و سفید

می‌تایید و وی‌وی قبل از این‌که سرش را از پنجره بیرون ببرد و کوهستان‌الین را تماشا کند، برای ماه دست تکان داد.

آن بالاها، جایی میان تاریکی، خانه خانواده ریس بود، جایی‌که خود ریس تا قبل از این تابستان هرگز ندیده بود. حالا تاریک بود، چون که ریس رفته بود. رفته بود.

به ولز برگشته بود، به هر زندگی‌ای که پیش از آمدن به کالج پنهیون برای گذراندن کلاس‌های تابستانی، داشت. و آن کلاس‌ها تمام شده بودند.

چشمانش دوباره سوختند. وی‌وی رو به دخترخاله‌اش کرد. گوئن درست درون حلقه ایستاده بود، حالا شمع وسط بود و شعله‌اش سوسو می‌زد و برای لحظه‌ای، وی‌وی تردید کرد. قبول، باشد، ریس قلبش را شکسته بود. بله، به او نگفته بود که پدرش در تدارک‌اندازش بود. بدون هیچ گفتگویی، بدون هیچ هشدار، بدون توجه به احساسات وی‌وی راجع به کل این جریان. صد در صد، شبیه کارهای عوضی‌ها بود.

اما نفرین کردن؟

آن هم وقتی از خود بی‌خود بود؟

شاید کمی زیاده‌روی بود.

و بعد، گوئن چشمانش را بست، دستش را دراز کرد و گفت: «ای رب‌النوع عزیز! به درگاهت التماس می‌کنیم کاری کنی ریس دیگه هرگز توی زندگی وی‌وی ظاهر نشه.» نوشیدنی وی‌وی به گلویش پرید و نخودی خندید، وارد دماغش شد و مقابل گوئن بیرون حلقه روی زمین افتاد.

جرعه دیگری نوشید و گفت: «ای رب‌النوع عزیز! به درگاهت التماس می‌کنیم اون دیگه هیچ وقت ننوزه از چال‌گونه‌ش برای مقاصد شیطانی بر علیه دوشیزه‌های آفتاب مهتاب ندیده استفاده کنه.»

گوئن قبل از این‌که نفرینش را اضافه کند؛ گفت: «نفرین خوبی بود، ای رب‌النوع

عزیز، به درگاهت التماس می‌کنیم که اون دیگه هرگز نتونه از موهاش سوءاستفاده کنه. خودت می‌دونی منظورمون چیه.»

وی وی باتکان سر تصدیق کرد: «صد درصد می‌دونه. ای رب النوع عزیز، به درگاهت التماس می‌کنیم دیگه هرگز یادش نیاد چطوری با یک خانم رفتار کنه و دوست بشه.»
«دعای شیطانی ای بود وی وی. کاملاً جادوی سیاه بود.»

سر وی وی دوران داشت اما حتی ذره‌ای احساس پشیمانی نمی‌کرد. لبخند زد و روی حلقه خم شد، به شمع نزدیک‌تر شد و گفت: «تو قلب من رو شکستی ریس پنهالو و ما نفرینت کردیم. خودت و تمام فرزندان و نوادگان جذاب و احمقت رو.»

شمعه شمع ناگهان بالا رفت و وی وی چنان جا خورد که ناگافل عقب کشید و به لیوانش خورد. سرپرسیوال هم از روی تخت، پشتش را قوس داد و هیس کشید.
گوئن روی پاهایش جست تا گریه را بلند کند اما پیش از این که بتواند انجامش دهد، هر دو پنجره به شدت بسته شدند و پرده‌ها از شدت ضربه، پایین افتادند.

وی وی جیغی کشید و بلند شد، با پا حلقه نمک را پاک کرد. وقتی چرخید تا به شمع نگاه کند، به طرزی باورنکردنی شعله کشید و پیش از آن که ناگهان خاموش شود، از قد گوئن هم بالاتر رفت.

بعد از آن، تمام اتاق به جز سرپرسیوال، آرام گرفت و سر جای خود ماند، گریه همچنان هیس هیس می‌کرد و از بالش‌های گوئن بالا می‌رفت، وی وی هرگز به یاد نداشت که در تمام زندگی‌اش، این قدر سریع هوشیار شده باشد.

عاقبت گفت: «خب این... عجیب بود.» گوئن به سمت پنجره رفت و با احتیاط باز شد.

به راحتی باز شد و سر جای خود ماند، وقتی گوئن رو به وی وی کرد، کمی رنگ و رویش بهتر شده بود.

«قبل‌تر به کاری کردی که لامپ‌ها چشمک بزنن، یادت؟ احتمالاً به جورایی نوسان برق بوده. از نوع جادویی ش.»

وی وی پرسید: «چنین احتمالی وجود داره؟» گوئن با سر تصدیق کرد، البته شاید موافقتش کمی زیادی سریع بود.

«معلومه. منظوم اینه که ما داشتیم مسخره بازی در می آوردیم. هیچ کدوم از حرف هایی که زدیم نفرین جادوگری نبود. گمونم اون شمع رو از فروشگاه لوازم حمام خریدم.»

وی وی، مارک شمع را بررسی کرد. «آره، مطمئنم اورکید هی راید! هیچ ربطی به جادوی سیاه نداره.»

گوئن گفت: «درسته، پس آره دیگه، هیچ آسیبی و هیچ مشکلی نیست، فقط یه پسر کوچولوی ترسیده داریم.» بالاخره توانست سیرپرسیوال را در آغوش بگیرد و او همان طور که آرام می گرفت، به وی وی خیره شد.

وی وی گفت: «حدس می زنم توانایی های خودم رو نمی شناسم.» بعد، او و گوئن، هم صدا با هم اضافه کردند: «هرگز نوشیدنی رو با مسائل جادوگری قاطی نکنین!» وی وی گوسفندوار خندید و شمع را روی میز تحریر گوئن گذاشت.

گوئن پرسید: «حالت بهتره؟ نشین قلابی اون پسر رو از سرت بیرون کرد؟»

برای فراموش کردن ریس، چیزی بیش تر از حمام، چند لیوان نوشیدنی و جادوی احمقانه لازم بود اما در آن لحظه، وی وی سرش را بالا و پایین کرد: «گمونم این طوره و حق با تونه، فقط سه ماه بود، حالا هم که برگشته ویز، واسه همینم قرار نیست دیگه اون رو ببینم. می تونه برگرده سراغ زندگی خودش و من هم برم سرزندگی خودم. حالا میا قبل از این که خاله الین برگرده و بفهمه داشتیم نوشیدنی می خوردیم و جادو می کردیم، این نمک ها رو پاک کنیم.»

وی وی رویش را برگرداند و نه خودش و نه گوئن متوجه نشدند که شمع، دوباره روشن شد، سوسوی زده و دودش پیچید و از میان پنجره باز، به سمت ماه کامل بیرون رفت.